پل استراترن

# آشنایی با لاک






ترجمه‌ی فریدون فاطمی

# آشنایی با لاک



# آشنایی با لاک

پل استراترن

ترجمه‌ی فریدون فاطمی



**Locke In 90 Minutes**
Paul Strathern

**آشنایی با لاک**
پل استراترن
ترجمه‌ی فریدون فاطمی
اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز


چاپ اول ۱۳۸۷، شماره‌ی نشر ۸۹۴، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ‌کانون‌چاپ
شابک: ۸-۹۸۲-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸



نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
صندوق پستی ۵۵۴۱ - ۱۴۱۵۵ تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com





سرشناسه: استراترن، پل، ۱۹۴۰- م Strathern, Paul
عنوان و نام پدیدآور: آشنایی با لاک / پل استراترن؛ ترجمه‌ی فریدون فاطمی
مشخصات نشر: تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری: ۶۴ ص
فروست: نشرمرکز، شماره‌ی نشر؛ ۸۹۴
شابک: ۸-۹۸۲-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی Locke in 90 Minutes
موضوع: لاک، جان، ۱۶۳۲-۱۷۰۴ م
شناسه افزوده: فاطمی، فریدون، ۱۳۲۹-۱۳۸۷ ، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۵ الف ۲۳ ل / B ۱۱۴۸
رده‌بندی دیویی: ۱۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۹۸۳۶۳


قیمت ۱۵۰۰ تومان

# آشنایی با لاک

پل استراترن

ترجمه‌ی فریدون فاطمی



**Locke In 90 Minutes**
Paul Strathern

**آشنایی با لاک**
پل استراترن
ترجمه‌ی فریدون فاطمی
اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۸۷، شماره‌ی نشر ۸۹۴، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ کانون چاپ
شابک: ۸-۹۸۲-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
صندوق پستی ۵۵۴۱ - ۱۴۱۵۵ تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com



سرشناسه: استراترن، پل، ۱۹۴۰- م Strathern, Paul
عنوان و نام پدیدآور: آشنایی با لاک / پل استراترن؛ ترجمه‌ی فریدون فاطمی
مشخصات نشر: تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری: ۶۴ ص
فروست: نشرمرکز، شماره‌ی نشر؛ ۸۹۴
شابک: ۸-۹۸۲-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی Locke in 90 Minutes
موضوع: لاک، جان، ۱۶۳۲-۱۷۰۴ م
شناسه افزوده: فاطمی، فریدون، ۱۳۲۹-۱۳۸۷، مترجم
رده‌بندی کنگره: B ۱۱۴۸/ ۲۳ ل ۵ الف ۱۳۸۷
رده‌بندی دیویی: ۱۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۹۸۳۶۳

قیمت ۱۵۰۰ تومان

# فهرست

## یادداشت ناشر

**آشنایی با فیلسوفان** مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز

می‌نمایاند، جدولهای زمان‌نگاری روشنگر و سودمندی نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رویدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهمترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

کتابهای دیگر این مجموعه که نام آنها در پشت جلد کتاب آمده نیز در دست ترجمه و انتشار هستند و به تدریج یکی پس از دیگری عرضه خواهند شد.

# درآمد

فلسفه حرکتی رو به پس دارد. با جهانی نامتناهی از اندیشه‌های پیچیده، زیبا و اغلب متنازع آغاز میشود. به تدریج، با کمک تعصب دینی، خرد، و اراده‌ی فهمیدن، فلسفه شروع به جمع و جور کردن این جهان در ابعادی فهمیدنی‌تر میکند. همه چیز ساده‌تر و واضحتر، میشود. فلسفه به جایی برمیگردد که جهان را آن گونه که ما بالفعل میبینیمش وصف کند. با جان لاک فلسفه به دوران زمین هموار خویش وارد شد.

اندیشه‌های بزرگ اغلب بدیهی هستند و ایده‌های جان لاک بیش از همه چنین بودند. بیشتر اندیشه‌های او امروز جزو شعور معمولی شمرده میشوند. فلسفه‌ی او، با باور به این که معرفت ما از جهان بر پایه‌ی تجربه است، بنیانهای تجربه‌گرایی را گذارد. نیز اندیشه‌ی دمکراسی لیبرال را پیش کشید، که اسم شب تمدن غربی شده است. اکنون مردمی که حتا املای واژه‌ی **فلسفه** را نمیدانند این عقاید را، که سه قرن پیش از این اصلاً نامفهوم بودند، میپذیرند. این همه، فلسفه‌ی لاک را نسبتاً بی‌بهره از گیرایی میکند. اما دلیلی برای

این نیست که فلسفه حتماً باید گیرا باشد. برعکس دلایل خوبی برای این هست که باید کسل‌کننده باشد. گرفتاری هنگامی آغاز شد که آثار فلسفی جالب شدند و مردمان عملاً شروع به خواندن آنها کردند. مردمی که چیزهایی میخوانند مستعد باور به آنها هستند، و آنگاه ببینید چه رخ میدهد. بخش آغازین سده‌ی بیستم چون گواه هولناکی است بر آنچه رخ میدهد هنگامی که گروه‌های بزرگ مردم شروع به جدی گرفتن فلسفه کنند. خوشبختانه اکنون فلسفه بسی از مرحله‌ی کودکانه‌ای که در آن انتظار میرفت مردمی که فلسفه میخواندند به آن باور آورند جلو رفته است. اما همیشه چنین نیست ــ و بسیاری از فرزانه‌ترین فیلسوفان این خط را که خوانندگان به واقع آنچه را آنان میگویند بفهمند دریافته‌اند. اسپینوزا بیشترین تلاش خود را کرد تا با ناخواندنی کردن فلسفه‌ی خود این مسأله را حل کند. از سوی دیگر سقراط بر آن شد که بهترین راه آن است که اصلاً چیزی ننویسد. (شیوه‌ی نخست را فیلسوفانی چون کانت و هگل، و دومی را پولیک، ارنزوارد، و هانتینگدون ـ جونز پیش گرفتند.) راه‌حل لاک آن بود که فلسفه‌ای بنویسد چندان واضح که به زودی کسل‌کننده بنماید. اما همیشه چنین نبود. اندیشه و ایده‌های لاک در زمان خود انقلابی بودند و مسیر فلسفه را دگرگون کردند.

لاک تنها فیلسوف برجسته‌ای بود که وزیر شد. و این چیزی را نشان میدهد. او مردی با جنبه‌های بسیار بود، اما رویهمرفته خود سازگار و اهل عمل باقی ماند. فلسفه‌ی او فلسفه‌ای است که در عمل جواب میدهد ــ خواه برای فرد و خواه برای جامعه در کل.

# زندگی و آثار لاک

لاک کوشید چنان زندگی کند که تقریباً به اندازه‌ی فلسفه‌اش کسل‌کننده باشد. خوشبختانه برای ما، هرچند نه برای او، او در زمانه‌ای پرهیجان زیست ــ و نتوانست از درگیر شدن پرهیز کند. جان لاک در ۲۹ اگوست ۱۶۳۲ در کلبه‌ای کوچک و نسبتاً کثیف با سقف پوشالی کنار کلیسای دهکده‌ی سامرست در رینگتون زاده شد. پدرش یک حقوقدان کم ادعای روستایی و مادرش دختر یک اجاره‌دار ملک بود که به زیبایی بسیار شهره بود. اندکی پس از تولد جان پدر و مادرش به یک ملک خانوادگی نزدیک شهر کوچک تجاری پنسفورد در جنوب بریستول کوچیدند. اینجا لاک در یک خانه‌ی روستایی **تیودور** به نام بلوتون بزرگ شد. این ساختمان دیرزمانی پیش از میان رفته است، اما گفته میشود خانه‌ای که اکنون آن محل را اشغال کرده بر پایه‌های همان ساختمان بنا شده است. خانه بر تپه‌ای بالای شهر نسبتاً معمولی پنسفورد جای دارد، اما اینجا در روزهای تابستانی از چشم‌اندازی نفس‌گیر

بر تپه‌های مندیپ در راستای میدسامر نورتون و صومعه‌ی داونساید برخوردارید.

این آسودگی روستایی را درگرفتن جنگ داخلی در ۱۶۴۲ که جان ده ساله بود درهم پاشید. جنگ نقطه‌ی اوج یک مشاجره‌ی طولانی بین شاه چارلز اول و مجلس بود. چارلز به حقوق الاهی پادشاهان باور داشت، که طبق آن سلطان اقتدار خویش را مستقیم از خدا میگیرد و از این رو پاسخگوی نهادهایی که میرایان اداره میکنند، از قبیل مجلس، نیست. اعضای مجلس، که مسئول رای دادن به بودجه‌ی پادشاه بودند، جور دیگری فکر میکردند. درواقع، جنگ داخلی در اساس یک جنگ رودررو بین طبقه‌ی در حال ظهور بازرگان در سمت قرمز، با شاه و اشرافیت زمیندار او در سمت آبی بود. جنگ کشور را دو پاره کرد و نخستین انقلاب موفق در تاریخ اروپا را به بار آورد.

خانواده‌ی لاک از مجلسیها پشتیبانی میکردند. نماینده‌ی آن محل در مجلس، الکساندر پاپهام، سرهنگ واحد رزمی محلی مجلس شد و پدر لاک را به فرماندهی منصوب کرد. پدر لاک خانه را برای پیوستن به مبارزه ترک کرد. واحد رزمی سرهنگ پاپهام پس از روبرو شدن با چند ستون سلطنت‌طلب غافل از همه چیز، به سرعت وادار به فرار شدند و به سپاه مجلس در دویزس پیوستند. اما این بار سلطنت‌طلبان آماده بودند و در نبردی که پیش آمد پدر لاک و پاپهام همین قدر بخت آن را داشتند که جان سالم به در برند. پس از آن «تصمیم گرفتند زندگی نظامی را کنار بگذارند» و به خانه برگشتند.

در این هنگام کشور در تلاطم بود، و خانواده‌ی لاک خود را بی‌بهره از

امکانات معاش یافتند. سرهنگ پاپهام بیشترین تلاش خود را برای فرمانده سابق خود کرد اما فقط توانست شغلی به عنوان کارمند فاضلابهای روستا برای او پیدا کند (این میتواند بازتابی از احترامی باشد که در محل برای هر دوی این جنگجویان سابق قایل بودند).

در ۱۶۴۶ چارلز اسیر و سه سال بعد گردن زده شد. جامعه‌ی مشترک‌المنافع تأسیس شد که الیور کرامول به زودی به عنوان رئیس آن سر بر آورد. در همین حال سرهنگ پاپهام توانست لطف دیگری در حق دوست خود فرمانده لاک بکند. او در مقام عضو مجلس اجازه یافت شاگردانی را برای ورود به مدرسه‌ی وست مینیستر در لندن که در آن زمان بهترین مدرسه‌ی کشور بود، نامنویسی کند. این لطف که او آن را به فرزند یک وکیل گمنام بی‌چیز در روستاهای غرب کشور اعطا کرد، زندگی جان لاک را دگرگون کرد. بدون چنین آموزشی در این تردید هست که لاک فرصت تحقق بخشیدن به استعدادهای استثنایی خود را میداشت.

عجیب آن که گرچه وست مینیستر تحت اختیار یک هیأت مجلسی بود، سرپرست آن همچنان سلطنت‌خواه بود. او هنرپیشه‌ای شکست خورده به نام دکتر بازبی بود که به خاطر تنبیه‌های نمایشی و دیگرآزارانه‌ی خود شهرت داشت. به گفته‌ی جان درایدن شاعر که همزمان با لاک در وست مینیستر بود «رئیس ما بازبی معمولاً شاگرد را آن قدر شلاق میزد تا از او یک کله‌پوک واقعی بسازد». اما ریچارد استیل رساله‌نویس که او نیز از شاگردان آنجا بود، عقیده داشت بازبی «نبوغی برای آموزش داشت». و شگفت‌آور آن که این نظر

اخیر است که غلبه یافته است. دو قرن بعد نخست‌وزیر ویلیام گلادستون از دکتر بازبی به عنوان «بنیانگذار نظام مدارس عمومی» یاد کرد.

جان لاک نوجوان کم‌بنیه‌ای بود و تصور برخورد با دکتر بازبی بدون تردید تواناییهای فکری خفته‌ی او را کاملاً تحریک کرد. لاک یکی از برجسته‌ترین شاگردان وست مینیستر به یقین درایدن زودرس را که پیش از ترک مدرسه شعر چاپ میکرد میشناخت. به نظر میرسد درایدن از فنون مبارزه برای بقای مدیر سلطنت‌خواه مدرسه‌اش چیزی آموخته باشد ـ در مدرسه‌ای که در زمانی که پادشاه درست آن سوی میدان مجلس در وایت‌هال اعدام شده بود زیر سایه‌ی مجلس قرار داشت؛ درایدن در سن بیست و شش سالگی ناچار بود یک ستایشنامه‌ی قهرمانی برای الیور کرامول بنویسد. دو سال بعد، که سلطنت برگشت، درایدن باید ستایشی همان قدر دلنشین برای چارلز دوم مینوشت و بعداً مقام ملک‌الشعرایی را به پاداش گرفت. در زمان ملک‌الشعرایی چامه‌ای در مدح کلیسای انگلیکن سرود؛ اما هنگامی که جیمز دوم کاتولیک به تخت سلطنت نشست او نیز تغییر عقیده داد، کاتولیک شد و مدیحه‌ای حماسی برای کیش کاتولیک سرود.

متأسفانه این بار گیر افتاد، چون چند سالی بعد ویلیام پادشاه پروتستان به تخت نشست، و درایدن از مقام ملک‌الشعرایی خلع شد. همه‌ی اینها جالبتر از آن است که ربطی با جان لاک داشته باشد، اما به روشن کردن جابه‌جاییهای مکرر (و اغلب خطرناک) وضع سیاسی که در زمان زندگی او روی میداد کمک میکند.

لاک برخلاف شاعر بزرگ اصول خود را چیزی بیش از یک بادنما می‌انگاشت. اما با همه‌ی اینها، اصول لاک نیز دچار چندین تحول شد. نخستین آنها در زمان تحصیل او در وست مینیستر روی داد. لاک در یک خانه‌ی سرسختانه طرفدار مجلس بزرگ شده بود، اما در مدرسه خود را در حال دوستی با برخی از سلطنت‌خواهان مدرسه یافت. این برخوردها، و نیز بیزاری او از برخی زیاده‌رویهای مجلسیان (از قبیل اعدام شاه) باعث شد دیدگاه همدلانه‌تری به سلطنت‌خواهان داشته باشد. به اتکای تجربه و تساهل، ـ دو صفتی که لاک به آن شناخته شده است ـ از پیش آشکار بود.

اما از سایر جهات لاک آغازگر کندی بود. او شاید در مدرسه شاگردی زرنگ بود اما هیچ نشانی از قدرتهای عظیم فکری از خود نشان نداد. درواقع وست مینیستر را تا بیست سالگی (سنی که در آن به گتفرید لایبنیتس معاصر و رتبه‌ی استادی دادند) ترک نکرد. لاک در ۱۶۵۲ به عنوان دانشجو در دانشسرای کریست چرچ آکسفورد ثبت‌نام کرد. آموزش در دانشگاه آکسفورد در مرحله‌ی قرون وسطایی مانده بود. دانشجویان ملزم بودند با مربیان خود و با یکدیگر هنگامی که در دانشسرا بودند به زبان لاتین حرف بزنند. برنامه‌ی درسی محدود بود به مطالعه‌ی متون کلاسیک، منطق، و متافیزیک، به رغم فلسفه‌ی جدید دکارت و پیشرفتهای گسترده‌ی اخیر در علم و ریاضیات، ارسطو و مدرسیگری حاکمیت برتر داشتند. دانشجویان نه دنیا را داشتند و نه آخرت را چرا که حتا منافع از دیرباز پرطرفدار آموزش وسطایی لغو شده بود. اندک مدتی

پیش عشرتکده‌ها و میخانه‌های ارزان‌قیمت آکسفورد را رئیس صاحب عنوان دانشگاه تعطیل کرده بود.

فهرست بدون وقفه‌ی متون کلاسیک و مدرسیگری چنان خسته‌کننده بود که حتا لاک ناچار شد تغذیه‌ی فکری خود را جایی دیگر جستجو کند. او کم‌کم به آزمایشهای شیمیایی و طب علاقه پیدا کرد. علوم آزمایشگاهی را اخیراً جان ویلکینز وارد آکسفورد کرده بود. آن را با همان تحقیری مینگریستند که دانشگاه‌های امروز به ESP یا اقتصاد مینگرند، و مدتها با ورود آن به آکسفورد مخالفت شده بود. (این واقعیت که ویلکینز برادر ناتنی کرامول بود ممکن است در غلبه بر این مخالفت کمک کرده باشد.)

لاک را هم‌مدرسه‌ای سابقش ریچارد لاور با طب آشنا کرد. دانش طب هنوز تا حد زیادی متکی بر ارسطو و مراجع باستانی یونان، از قبیل بقراط و جالینوس بود. اما برخی کسان نیاز به گسترش این دانش از طریق تحقیق و آزمایش علمی را حس میکردند. این روشها پیش از این به پیشرفتهای عظیم در مطالعه‌ی آناتومی ــ از قبیل کشف گردش خون به وسیله ویلیام هاروی ــ منجر شده بودند. (در نتیجه‌ی این امر لاور دوست لاک آزمایشی جسورانه را عهده‌دار شد ـ جسورانه برای بیمار او و نیز خودش ــ و نخستین کسی شد که یک تزریق خون موفقیت‌آمیز را اجرا کرد.) حتا با این همه، طب در مقاصد عملی عمدتاً در مرحله‌ی حکیم‌باشیها و دلاکان باقی ماند. لاک حریصانه آخرین تحولات را میخواند از این که فنون طبی را سرگرمی خویش قرار دهد خودداری میکرد.

در اواخر دهه‌ی ۱۶۵۰ جامعه مشترک‌المنافع را عناصر پیوریتن اداره میکردند و کشور کم‌کم دچار خرافه‌گرایی دینی پس از انقلاب میشد که اکنون، حتا پس از انقلابهای الحادی، رواج یافته بود. انگلیسیها همیشه در خسته‌کننده بودن استعداد داشتند و چندین بار در طول تاریخ خویش، در دوره‌هایی چشمگیر به عنوان سران بلامنازع جهان در این زمینه سر برآورده بودند. این یکی از آن دوره‌ها بود. در سلطه‌ی پیوریتنها همه‌ی نشانه‌های آشکار لذت قویاً قدغن شد، حتا مراسم کریسمس، اگرچه گرامی داشته میشد منع شد. از شهروندان انتظار میرفت تمام روز کار کنند و بقیه‌ی وقت خود را صرف وفق یافتن کنند. زندگی تابع تعلیمات پیوریتن شد، و پلیس فکری، خبرچینان (در مورد مثلاً افراد شروری که در روز کریسمس پودینگ میخوردند) و جلسات طولانی صرف مطالعه‌ی مرقس‌گرایی، لوقاگرایی و یوحناگرایی میشد. سرآخر حتا انگلیسیها هم صبرشان سر آمد، و تصمیم گرفتند چارلز دوم را به قدرت دعوت کنند. ترجیح میدادند دائم‌الخمری که با یک روسپی میزیست بر آنها فرمانروایی کند و بدون پودینگ کریسمس سر نکنند.

در این حال پدر لاک به شدت بیمار شده بود. لاک خبردار شد که پزشک برجسته‌ی ایرلندی دکتر ادموند میرا او را معالجه میکند و به پدرش نوشت که اطمینان دارد او در اختیار دستهای مطمئنی است و به زودی بهبود مییابد. این عجیب بود چون دکتر میرا پیش از این به خاطر محکوم کردن کشف گردش خون توسطِ هاروی به عنوان یک حقه‌بازی، بدآوازه بود و جزوه‌ای خصمانه نوشت و در آن به «دوست لاک که در طب پیشگام بود حمله کرده بود.» در

نتیجه‌ی توجهات دکتر میرا، حال پدر لاک به زودی بدتر شد و ظرف چند ماه درگذشت. با این که لاک پیش از پایان عمر او به سامرست سفر کرد (و حتا پزشک تازه‌ای خبر کرد)، رفتارش در اینجا توضیح‌ناپذیر میماند.

آیا امکان دارد که او رنجشی (شاید ناآگاهانه) از پدرش در دل نهفته داشت؟ پدر لاک در خانه سختگیر بود، اما پس از آن که در اثر جنگ داخلی موقتاً سقوط کرد لابد اقتدار خود را از دست داده بود. لاک در زندگی بعدی خود از پدر با احترام یاد میکرد، امّا چون عادت او بود که احساسات عمیقتر خود را نزد خویش نگه دارد فقط میتوانیم حدس بزنیم.

لاک در نتیجه‌ی مرگ پدر یک قطعه زمین و چند کلبه به ارث برد. اجاره‌ی آنها برای او درآمدی تأمین کرد که توانست با آن در بقیه عمر زندگی متوسطی داشته باشد. اما لاک آرزوی اعیان شدن نداشت. اکنون فارغ‌التحصیل شده و مربی کریست چرچ شده بود. بازگشت سلطنت همراه خود یک آزادی‌گرایی جدید آورده بود، و لاک ــ به شیوه‌ی محتاطانه‌ی خویش ــ از این بهره جست. شروع کرد دور و برش به خانمها نگاه بیندازد (که آن روزها میل داشتند چنین شناخته شوند و، معمولاً چنین رفتار میکردند ــ مگر در دربار سلطنتی و کمدیهای بازگشت سلطنت).

اگر براساس تصویرهایی که از لاک داریم قضاوت کنیم، او مردی حسابی خوش‌تیپ، به نحوی نسبتاً ساده و متمایز، بود. این را سلامتی همیشه مسأله‌دار او جبران میکرد. به نظر میرسد از زمان بچگی دچار آسم بود. برخی این را به دلایل روانی ـ جسمی نسبت داده‌اند، و درواقع ممکن است در زمان

کودکی در خانه تنشهایی وجود داشته است. مادری خوش‌چهره از طبقه‌ی اجتماعی پایین‌تر با مردی فاقد جاه‌طلبی و گاه بی‌پول ازدواج کرد که ده سال از او بزرگتر بود و دوره‌های درازی را دور از خانه در جنگ داخلی سپری کرد و این نسخه‌ی خوبی برای رفاه خانگی نبود. اما آسم جلوی چشم‌چرانی لاک را نگرفت. متأسفانه لاک در یک محیط خانوادگی طرفدار مجلس بزرگ شده بود که از عقاید پیوریتن طرفداری میکرد. این که اکنون همدلیهای خود را به سلطنت‌خواهان انتقال داده بود، هرگز وفاداریهای پیشین خود را کاملاً ترک نکرد. در ته دل، چیزی از یک اخلاق پیوریتن در او ماند ــ چه در رفتار و چه در انتخاب خانمها. برای آنان نامه‌های طولانی عاشقانه مینوشت و آنان نیز به سبکی همان قدر عاشقانه پاسخ میدادند. نمونه‌ای از آن نقل میکنم:

آقای ارجمند

نمیتوانید تصور کنید با چه رضایت و شوقی نامه‌ی مؤدبانه و بسیار مؤثر شما را خواندم.

متأسفم که میشنوم از مسیر خود خارج شده‌اید و از این غصه میخورم که من باید علت آن بوده باشم، چون به شما اطمینان میدهم که دعاهای من بود که سفری خوش داشته باشید.

و الی آخر. و این گونه تمام میشود: «من همچنان دوست صمیمی شما میمانم.»

لاک یک هفته بعد جواب داد: «این که پاسخهای من به سرعت پاسخهای

شما نیست ناشی از امکان‌ناپذیری یافتن آن خلسه‌ای است که نامه‌ی عالی شما مرا دچار آن کرد و برای خروج از آن حال یک هفته زمان کمی است».

تعجبی ندارد که از این لاس زدنهای اغلب به درازا کشیده که گاهی با بیش از یک بانو در یک زمان جریان داشتند چندان نتیجه‌ای به بار نمیآمد.

اما لاک ممکن است در مورد دلایل تأخیر یک هفته‌ای خویش در پاسخ به دوست صمیمی خویش قدری ریاکار بوده باشد. به رغم تندرستی ناقص خویش، برنامه‌ی کاری سنگینی داشت و تا دیروقتی از شب کتاب میخواند.

ظاهراً لاک مدرس یونانی باستان بود، اما با این همه بیشتر وقت خود را صرف مطالعات علمی میکرد. با وجود این، گرچه از حیث نظری آزمایش عملی را ترجیح میداد، در عمل مطالعاتش صرفاً نظری ماند.

به نظر میرسد علم نیازی عمیق را در لاک برآورده کرده باشد. او، مانند کشورش، بین «وفاداری بدون تامل به سنت» که سلطنت‌خواهان داشتند و «شور» (یعنی تب و تاب عاطفی ناسنجیده) پیوریتنها دو پاره شده بود. برای لاک علم راه خروج از این دو راهی بود. علم موضوعی بود که صرفاً بر تجربه (و نه سنت) تکیه داشت و از طریق آزمایش (و نه پایبندی عقیدتی غیرتمندانه) به حقایق خویش میرسید.

مطالعه‌ی علوم عقلی لاک سرانجام به فلسفه‌ی عقلانی دکارت رسید. سرانجام، اواخر سی و چهار سالگی، موضوع مورد علاقه‌ی خویش را کشف کرد. دکارت بود که در او «شوق مطالعات فلسفی» را بیدار کرد. فلسفه‌ی دکارت

تأثیری تعیین‌کننده بر لاک داشت. درواقع تا امروز برخی از مفسران فرانسوی او را یکی از پیروان دکارت میشمارند. که خنده‌آور است ــ و نشانه‌اش ولتر، که دکارت را رد میکرد اما لاک بر او تأثیری سنگین داشت. لاک به یقین اهمیت دکارت را در برانداختن ارسطو و پایان نهادن بر قرنها مدرسیگری خفقان‌آور ستایش میکرد. روش دکارت را نیز میستود. دکارت برای رسیدن به بستر بی‌چندوچونی برای حقیقت، به گواهی حواس خویش و حتا کارکرد ذهن خویش شک کرد. معرفت حاصل از این گونه منابع هرگز نمی‌توانست مطلقاً یقین باشد. حواس ما و کارکردهای ذهن ما هر دو ما را میفریبد. چگونه میتوانیم به یقین بدانیم که در حال خواب دیدن نیستیم و آنچه میبینیم یک سراب نیست؟ هنگامی که به یک پاسخ ریاضی میرسیم، همیشه امکان دارد در محاسبه‌های پیشین خود اشتباهی کرده باشیم. دکارت با تردید ورزیدن در همه چیز به نتیجه‌ی مشهور خود رسید «میاندیشم پس هستم». فقط به همین میشد یقین داشت. آنگاه میشد بر این بنیاد به کمک استدلال و استنتاج جهانی مطمئن‌تر ساخت. لاک میپذیرفت که این روش دکارت بسیاری از مفاهیم پذیرفته و پیش‌برداشتها را کنار میگذارد، اما غریزه‌های او علمی بودند. او به استدلال و استنتاج دکارت به عنوان روش رسیدن به حقیقت درباره‌ی جهان اعتماد نداشت. به نظر لاک این حقیقت را فقط از راه استقرا میشد کشف کرد: روش **علمی**.

متفکر فرانسوی پییر گاساندی، یکی از پرنفوذترین ناقدان دکارت، مشوق لاک در این دیدگاه بود. گاساندی ریاضیدان نسبتاً برجسته‌ای بود، اما در دوران

زندگی خود موفق به تربیع دایره شد. گاساندی توانسته بود نقشهای یک روحانی، فیلسوف، و دانشمند را در خود درونی کند. در مقام فیلسوف از اپیکورگرایی طرفداری میکرد (که به زندگی پس از مرگ باور نداشت)، و به عنوان دانشمند نخستین کسی بود که حرکت سیاره‌ی برجیس دور خورشید را مشاهده کرد (زمانی که پاپ هنوز حکم میکرد خورشید و سیاره‌ها دور زمین میگردند). فقط میتوان در شگفت شد که چگونه گاساندی در مقام کشیشی کاتولیک توانست این اندیشه‌ی دایره‌ای را در مربع راست‌کیشی کاتولیک بگنجاند.

گاساندی مصر بود که تمام معرفت متکی بر دریافت حسی است. این برای لاک همان قدر حیاتی بود که «میاندیشم» برای دکارت: دریافت حسی بنیادی شد که لاک فلسفه خود را بر آن بنا کرد.

لاک هرگز دین خود به گاساندی را اذعان نکرد. این منش او را به خوبی نشان میدهد. لاک در سراسر زندگی مردی بی‌اندازه مرموز بود. در یادداشتهایش از نوعی تندنویسی رمزی و نیز بسیاری علایم کشف‌ناپذیر استفاده میکرد. حتا هنگامی که به دوستان مونث خود نامه مینوشت گاه در قسمتهای حساس‌تر از مرکب نامرئی استفاده میکرد ــ هرچند باید تأکید کرد در مورد لاک واژه‌ی «حساس» یک واژه‌ی بسیار نسبی است. (اگر این عقیده که هرکس یک فرشته‌ی حامی دارد راست باشد، من مطمئنم که فرشته‌ی حامی من شما هستید، چرا که میبینم تحت حمایت همراهی شما نه فقط خوشبخت‌تر بلکه بهتر نیز هستم؛ و آن شرهایی که در جاهای دیگر به من

حمله می‌آورند هنگامی که نزد شما هستم به من نزدیک نمیشوند» متأسفانه چه با مرکب نامرئی نوشته شود یا نشود به اندازه‌ی کافی خطرناک هست!)

لاک ممکن است کوشیده باشد دین خود به گاساندی را پنهان کند، اما رازداری او باعث شد یک تأثیر اصلی دیگر بر اندیشه‌ی خود را نیز به کلی انکار کند. هنگامی که هنوز دانشجو بود شاهکار سیاسی اقتدارگرایانه‌ی تامس هابز، *لویاتان* را خوانده بود. هابز در این اثر این دیدگاه بدبینانه را پیش میکشید که بدون حکومت «زندگی انسان در انزوا، فلاکت‌بار، نحس، حیوانی و کوتاه» است. انسانها این حالت طبیعی را تحمل‌ناپذیر یافته و برای غلبه بر آن جوامع دارای حکومت گرد آمده بودند. هر شکلی از حکومت بهتر از نبود آن بود، و بنابراین باید از هر کس که عهده‌دار قدرت است اطاعت کنیم.

لاک خود را موافق این نظر یافته بود. «حاکم هر ملت، از هر طریق که بر سر کار آمده باشد، **باید لزوماً قدرت مطلق و دلخواهانه بر همه‌ی اعمال مردم خویش بی‌هیچ تفاوتی داشته باشد.** این در سالهای پر رنج پس از جنگ داخلی، در میان «این دیوانه‌خانه‌ی عظیم انگلستان»، قابل فهم بود. اما از تساهل، که سنگ بنیاد فلسفه‌ی بعدی لاک بود فاصله بسیار داشت. در گذر سالیان اندیشه‌های لاک به تدریج از این دیدگاه آغازین دور شد، اما او همیشه انکار کرد که هابز بود که نخستین تأثیرها را بر او داشت و به او الهام بخشید درباره‌ی فلسفه‌ی سیاسی بیندیشد.

مدت زمانی لاک در کریست چرچ استاد شد، اندیشه‌اش درباره‌ی فلسفه‌ی سیاسی اندک اندک عمیق‌تر شد. در ۱۶۶۳ رساله‌ای با عنوان قانون طبیعت

نوشت اما منتشر نکرد. این نشانه‌ی مرحله‌ی تعیین‌کننده‌ای در اندیشه‌ی لاک، و پیوند جسورانه‌ای بین فلسفه و سیاست بود ــ به گونه‌ای که پیشتر دیده نشده بود و پس از آن نیز هرگز بهبود مفیدی نیافت. لاک بر آن بود که عنصر حیاتی در همه‌ی مسایل سیاسی سرشت انسانها است و برای فهم این سرشت نخست باید کشف کنیم انسانها چگونه به معرفت خویش از جهانی که در آن میزیند میرسند. تلاشهای بعدی برای نادیده گرفتن این پیوند استوار بین فلسفه و سیاست معمولاً یا به سیاست غیرانسانی ختم شده یا به فلسفه‌ی غیرانسانی. چنان که خواهیم دید این مسایل مستقیماً به فلسفه‌ی بعدی لاک و به دیدگاه خوشبینانه‌تر او درباره‌ی سرشت پایه‌ای انسان راه میبرند.

لاک پس از چهار سال مغازله با بانوان آکسفورد و آموزش یونانی باستان، تصمیم گرفت سراغ عرصه‌های تازه‌ای برود. در ۱۶۶۵ به دبیری یک هیأت دیپلماتیک منتصب شد و عزیمت به براندنبورگ را پذیرفت. آنچنان که از نامه‌هایش برمی‌آید غذاهای خارجی را «که بیشتر آشغال بودند تا غذا» دوست نداشت و یک بار برایش «گوشت گاو با پودر به» آوردند که لابد ژرمنی‌تر از آن بود که بپسندد. به‌رغم پیشنهاد کارهای دیپلماتیک دیگر، به اتاق خویش در آکسفورد برگشت. اینجا خواندن آخرین آثار دکارت و دنبال کردن علایق غیرحرفه‌ای خویش به پزشکی را ادامه داد و مراقب بود زیاد جلو نرود مبادا دچار طاعون شود که در آن زمان در سراسر کشور بیداد میکرد.

در آکسفورد بود که لاک با یک اشرافی کوچک نسبتاً زشت آشنا شد که قرار بود نقشی تعیین‌کننده در زندگی او بازی کند. لرد اشلی قدی کمتر از صد و

پنجاه سانتیمتر اما مَنِشی نیرومند داشت. سیاستمداری جسور و زیرک نیز بود. ابتدا از سلطنت‌خواهان پشتیبانی میکرد اما در میانه‌ی جنگ داخلی که گمان برد چارلز اول خیال دارد خود را به کاتولیکها بفروشد جهت خود را عوض کرد. در دوران مشترک‌المنافع کرامول اشلی را به عضویت شورای دولتی منصوب کرد، اما بعداً با ارباب خود دچار اختلاف شد. در ۱۶۶۰ عضو گروهی بود که مجلس نزد چارلز اول فرستاد تا به او بگوید به وطن برگردد و همه چیز بخشیده شده است. اشلی در زمانی که لاک با او آشنا شد یکی از قدرتمندترین چهره‌های سیاسی کشور بود. به نظر میرسد اشلی از آغاز توجهش به لاک جلب شده بود. چیزی نگذشت که فیلسوف را به سمت پزشک شخصی خود منصوب کرد. لاک به رغم آن که صلاحیت این شغل را نداشت، در انجام زایمان زن اشلی موفق شد. هنگامی که اشلی دچار ورم چرکی کبد شد لابد فکر میکنید لاک پزشکی را خبر کرد. اما ابداً چنین نیست. پس از مطالعه چند رساله‌ی پزشکی تصمیم گرفت عمل جراحی را انجام دهد. یک جراح - سلمانی را دعوت کرد و از او خواست شکم اربابش را باز کند. و از آنجا لاک یک لوله‌ی نقره‌ای وارد کرد تا چرک ورم کبد را تخلیه کند. لرد اشلی در بقیه‌ی عمرش این لوله را همراه داشت و معتقد بود لاک زندگی او را نجات داده است. عجیب آن که تقریباً به یقین چنین بود.

لاک علاوه بر خدمت به خانواده‌ی اشلی به عنوان پزشک قلابی، به عنوان مربی بچه‌ها نیز خدمت میکرد و حتا مذاکراتی برای ازدواج پسر لرد اشلی انجام داد. ازدواجهای اشرافی انگلیسی مانند ازدواج بین دهقانان اروپای

مرکزی، همواره با چانه‌زدنهای سخت بین دو خانواده همراه بود. برای دهقانان و نیز نجیب‌زادگان؛ کیفیات تربیتی؛ زمین، و وجه نقد معمولاً ملاحظاتی اصلی بودند ــ مزیتهای زیباشناختی و احساسهای ظریف‌تر طرفین همان قدر کم مورد توجه بودند که بدیهی بودند. لاک پس از تکمیل معامله‌ی متداول لاک قراردادی مناسب را ترتیب داد و ازدواج جلو رفت.

لاک اکنون در لندن میزیست و قادر بود منظماً با همتایان فکری خود دیدار داشته باشد. در این دیدارها درباره‌ی آخرین تحولات فلسفی و علمی (از قبیل این که چگونه انسان میتواند با یک لوله‌ی نقره‌ای در شکم ادامه‌ی زندگی دهد) بحث میکردند. لاک نوشته‌ی سیاسی دیگری نیز نوشت که تقریباً به یقین در هر کشور دیگری جز هلند زندگی تمام عمر پشت میله‌ها را برای او تضمین میکرد. در این نوشته ادعا کرد که هیچکس آن قدر نمیداند که حق داشته باشد به دیگری حکم کند چه شکلی از دین را داشته باشد؛ فردی را به رغم تمایلش وادار کردن، فقط به همرنگ شدن زبانی میانجامد؛ و ما همه در مقابل خداوند مسئولیم و این نه فقط ما را موجوداتی اخلاقی میسازد بلکه مفروض به آزادی ما نیز هست. این واقعیت که این دیدگاههای اصیل امروز به نظر ما پیش پا افتاده و پرهیزگارانه مینمایند موجب اعتبار خرد لاک است و نه قضاوت ما.

در ۱۶۷۲ اشلی لرد شافتسبری شد و به سمت رئیس مجلس لردها منصوب شد که در آن زمان بالاترینِ مقام سیاسی در کشور بود. لرد شافتسبری (که در کتابهای تاریخ نیز معمولاً به این نام شناخته میشود)

همیشه لاک را چیزی بیش از پزشک ـ شکم خالی کن شخصی خود میدانست. اغلب نظر لاک را در مورد مسایل سیاسی و فکری جویا میشد (در آن روزهای دور این دو مانعه‌الجمع نبودند). شافتسبری و لاک وجوه مشترک بسیار داشتند به‌ویژه موضعشان در مورد منافع تجارت خارجی و دیدگاههاشان در مورد تساهل (هرچند درباره‌ی شافتسبری این دومی یک خلاء قابل توجه داشت. او به تساهل در مورد کاتولیکها معتقد نبود، تاریخ‌نویسی او را «یکی از پرشورترین ضدکاتولیکهای تاریخ انگلستان» شمرده است).

اکنون شافتسبری موقعیت خوبی داشت تا لاک را به مقامات گوناگون اجرایی بگمارد و لاک دو سالی دبیر شورای تازه تأسیس تجارت و کشاورزی شد. درنتیجه توانست با کمک به طرح اولیه قانون اساسی مستعمره‌ی جدید آمریکایی کارولینا نظریه‌های سیاسی خود را به مرحله‌ی عمل برساند.

تأثیر اندیشه‌های لاک در باب دمکراسی لیبرال بر فلسفه‌ی سیاسی بیش از تأثیر هر اندیشه‌ی دیگری در تاریخ این به اصطلاح علم بود. ضدقهرمانهایی چون ماکیاوللی، لویی چهاردهم ("دولت یعنی من")، و مارکس بودند که شهرت را ربودند. اما لاک است که اندیشه‌هایش در قانون اساسی آمریکا، قانون اساسی بریتانیا (و نیز قانونهای اساسی مستعمرات سابق آن در سراسر جهان)، و حتا در دوره کوتاهی در قانون اساسی فرانسه تجسم یافته است.

لاک همچنان درباره‌ی اندیشه‌هایش با یاران فکریش بحث میکرد و پس از یک شب مشاجره‌آمیز خاص با «پنج شش دوست که در اتاقم ملاقات

میکردیم» تصمیم گرفت به اندیشه‌های فلسفی خود شکلی منسجم بدهد. این سرانجام اساس شاهکار او، *رساله درباره‌ی فهم انسانی*، شد. (اخیراً هنگامی که در موزه‌ی بریتانیا دنبال نخستین چاپ این اثر میگشتم به یادداشتی در حاشیه آن برخوردم که با دستی لرزان با جوهر کمرنگ ظاهراً به وسیله تیرل دوست لاک نوشته شده بود و به آن جلسه‌ی اولیه در اتاق لاک اشاره میکرد: «این در زمستان ۱۶۷۳ بود و یادم هست که خودم یکی از آنان بودم.») میتوان گفت آن شب تاریخی نشانگر آغاز تجربه‌گرایی بود ــ نخستین فلسفه‌ای که پس از آغاز این رشته در پیش از دو هزار سال پیش، گام جسورانه‌ی اتکا به شعور عادی را برداشت.

از این هنگام برای بیست سال بعد، مسأله‌ی معرفت انسانی، این که چگونه به آن میرسیم، و این که دقیقاً چه هست، دغدغه‌ی اصلی لاک شد. اما در ۱۶۷۵ آسم لاک به اندازه‌ای حاد شد که دیگر نمی‌توانست در لندن زندگی کند. غبار زغال، دود، و مه ریه‌هایش را گرفتار کرد. حمله‌های طولانی سرفه و خس‌خس سینه اغلب او را به حال استیصال میانداخت. لاک مجبور شد که بیشتر کار اجراییش را رها کند و به آکسفورد برگردد که آنجا هنوز اسماً مدرس دانشسرای کریست چرچ بود. حدود همان زمان لرد شافتسبری مغضوب شاه واقع و برکنار شد. آنگاه لاک ظاهراً به دلیل بیماریش اما تقریباً به یقین برای برخی فعالیتهای سیاسی برای شافتسبری، عازم فرانسه شد. چهار سال در فرانسه ماند. آنجا با پیروان گاساندی کشیش دانشمند، که بیست سال پیش درگذشته بود ارتباط یافت. آنان هواخواه رویکرد تجربی کپلر و گالیله بودند و به

دانشِ متکی بر ذرات اتمی باور داشتند. مانند استاد خود، مدرسیگری و نیز دکارت را به نفع رویکردی تجربی و لذت‌گرا رد میکردند (هرچند این دومی ممکن برای ذائقه‌های امروزی بدجوری نظریه‌پردازانه باشد). این فکر که ما از تجربه میاموزیم، و این اصل که در فلسفه اجتماعی لذت باید خوب دانسته شود نقش مهمی در اندیشه‌ی لاک بازی کرد.

به نظر میرسد در این دوره لاک گهگاهی به عنوان مربی پسران اشراف انگلیسی کار میکرده و وسیعاً در سراسر فرانسه سفر میکرده است. مسایل سلامتی او همچنان آزارش میداد. به اتکای پژوهشهای گسترده‌ی طبی خود سرانجام تشخیص داد که دچار پتیسیس است که باعث تباهی اعضای بدن به ویژه ریه‌ها میشود. درمانگاه مونپلیه در درمان پتیسیس معروف بود و لاک یک بار برای معالجه به آنجا رفت. اما چندان فایده‌ای نداشت، که بیشتر به دلیل خود تشخیصی اشتباه لاک بود. او در سفرهایش همچنان از غذا شکایت داشت. در یک مهمانخانه، «کل صورت غذاها چیزی بیش از یک کلم و یک قورباغه که توی آن گذاشته بودند و چند میوه‌ی ولیک مانده نبود». از فرانسویها زیاد خوشش نمی‌آمد نه تنها (همه‌ی مردها سفلیس دارند، یسوعیها با راهبه‌ها میخوابند، و غیره).

در حالی که لاک در آبراه تازه گشوده‌ی میدی بین تولوز و اژن سفر میکرد دچار حادثه‌ای شد «ستون بزرگی در قایق روی سرم افتاد». اما زمانی که به پاریس برگشت خوب شده بود و آنجا لویی چهاردهم و ملکه‌اش را در تئاتر دید. همچنین این بخت را داشت که مهارت پزشکی (هنوز غیرکافی) خود را به

مرحله‌ی عمل بگذارد. همسر سفیر انگلیس از دندان‌درد دیوانه‌وار عذاب میکشید پزشک (صلاحیت‌دار) فرانسوی او دو دندان کاملاً سالم او را کشیده بود و هیچ فایده‌ای نداشت. لاک بیمار را معاینه کرد و تشخیص درد عصب سه شاخه داد که ظاهراً نخستین تشخیص از این نوع در تاریخ پزشکی بود. یک تنقیه شدید را تجویز کرد که با کمال تعجب کار را درست کرد. (آیا برای درمان دندان‌درد این معالجه هم نخستین بار در نوع خود بود؟)

هنگامی که لاک در ۱۶۷۹ به انگلستان برگشت کشور دچار بحران سیاسی بود. چارلز دوم قصد داشت برادر کاتولیک خود جیمز را وارث خود سازد و شافتسبری رهبر مخالف مجلس با این حرکت بود. شافتسبری پیشتر برای این دردسر در برج زندانی بود اما اکنون با شاه دوباره خوب شده بود. او لرد رییس مشاوران سلطنتی شده بود و میکوشید مصالحه‌ای بین شاه و مجلس ترتیب دهد. در بحبوحه‌ی همه‌ی اینها لاک نوشته‌ای به نام *ملاحظاتی درباره‌ی رشد و تولید شراب و روغنِ زیتون* برای شافتسبری فرستاد که نشان میداد از فرانسه هم میتوان چیز خوبی بیرون کشید. متاسفانه شافتسبری وقت چندانی برای مطالعه‌ی این سند مسحورکننده نداشت چرا که از طریق دسیسه‌های دشمنانش به اتهام خیانت بازداشت بود. (از جمله‌ی این کسان یکی هم‌مدرسه‌ای قدیمی لاک، درایدن بود که در *آبشالوم و اخیتوفل* خویش که نه تنها بهترین شعر طنز سده‌ی هفدهم بلکه نیز یکی از بیکرانه‌ترین آنها بود، شافتسبری را جاودانه ساخت).

اکنون لاک پنجاه ساله بود اما هنوز چشمش دنبال بانوان بود ـ و نیز ـ با

قضاوت بر اساس نامه‌نگاریهایش ــ قلمی فعال، هرچند این چشمه و قلم را به هیچ رو نباید نمادین یا حسن تعبیر تلقی کرد: لاک اصلاً از آن جور آدمها نبود. به نظر میرسد نیت او نه غیرشرافتمندانه بود و نه حتی شرافتمندانه ــ درواقع اغلب آدم از خود میپرسد آیا او اصلاً نیتی داشت. در یکی از نامه‌هایش سخن از «ازدواج یا مرگ (که این قدر قرابت نزدیکی به هم دارند)» میگوید. آنگاه در ۱۶۸۲ با داماریس کادورث، دختر بیست و چهار ساله‌ی یک افلاتونی کمبریج ملاقات کرد. داماریس به مراتب هوشمندترین زنی بود که لاک تاکنون ملاقات کرده بود. میتوانست با او از موضع برابر مباحثه کند. او «مستعد برآشفتن» بود (همان طور که لاک، در مواردی نادر، چنین بود) اما تفاهم عاطفی نیز داشت. به نظر میرسد از همان آغاز عاشق لاک شده بود. لاک نگاه‌های متمایز جذاب خود را حفظ کرده بود اما بیماریش او را نحیف و تقریباً نزار جلوه میداد. اما لاک فقط به همان سنخ دوستی معمول خودش علاقه داشت نوعی شکنجه‌ی چینی از طریق نامه‌نگاری. آنها برای یکدیگر شعر میسرودند و نامه رد و بدل میکردند، یکدیگر را فیلوکلیا و فیلاندر مینامیدند (که در آن اوضاع انتخاب غریبی بود). فیلوکلیا مدعی بود نسبش به کادو الادر، آخرین پادشاه افسانه‌ای بریتونهای باستان میرسد و لاک او را «صاحب اختیار» خود خطاب میکرد (اینجا هم هیچ بی‌ادبی در کار نبود). بعد فیلوکلیا دیگر عاشق نبود و به این نتیجه میرسد که آنچه او میخواسته نیز دوستی بوده ــ که در نتیجه، طبق مضحکه‌ی معمول احیای عواطف، لاک دریافت اکنون دیگر عاشق اوست.

در این میان شافتسبری در لندن محاکمه شد اما هیأت منصفه‌ای همدل او را تبرئه کرد و فوراً برای نجات جانش به هلند گریخت (که آنجا یک سال بعد از «نقرس معده»، تشخیصی که شایسته خود لاک بود، درگذشت). اینک در انگلستان هرکس که با شافتسبری رابطه داشت مورد بدگمانی بود. لاک نیز در خطر بود. در آکسفورد فهمید که تحت مراقبت جاسوسان است. بنا به گزارش یکی از جاسوسان «جان لاک زندگی بسیار محتاطانه‌ی غیرقابل فهمی دارد». سرانجام یک عمر زندگی همراه با رازداری به نتیجه رسید. جاسوسان حرفه‌ای از عهده‌ی فیلسوف همه فن حریف برنیامدند. لاک به زودی آنها را خلاص کرد و راه خود به هلند را پیدا کرد. اما درست در آخرین لحظه، شاه فوراً لاک را از سمت خود در کریست چرچ برکنار کرد و او را در فهرست هشتاد و چهار نفره‌ی خائنان قرار داد. و یک دستور فوق‌العاده به هلند فرستاد. لاک ناچار شد در لاهه مخفی شود.

در این دوره لاک دانست داماریس کادورث با بیوه مردی اهل شمال کشور به نام سر فرانسیس ماشام ازدواج کرده است. به دشواری میتوان دقیقاً احساسات لاک در این موقع را سنجید. او داماریس را دوست داشت، به قدری که شاید هیچ زن دیگری را در زندگیش دوست نداشته بود. اما لابد استدلال میکرد که خودش بیش از آن مریض، بیش از آن پیر، و بیش از آن درگیر کارهای مطالعاتی است که بتواند شوهر زنی باشد که کمتر از نیمی از سن او را دارد. اما همان‌گونه که در فلسفه‌ی خویش فهمید: ما از عقل یاد نمیگیریم، از تجربه یاد میگیریم. او هرگز این تجربه را پیش از این نداشت و حدس من این

است که احتمالاً در آن زمان این مسأله او را عمیقاً آزرد، هرچند چیزی نشان نداد.

در ۱۶۸۵ چارلز دوم درگذشت و برادر کاتولیکش جیمز دوم به سلطنت نشست، که تأیید بدترین نگرانیهای شافتسبری بود. در این میان لاک توان خویش را بر فلسفه‌ی خویش متمرکز کرد. اکنون او مشغول آخرین بازبینی‌های *رساله درباره‌ی فهم انسانی* بود. این کتاب با رساله‌ی مفرحی به خواننده آغاز میشود که اثر را «مشغولیت برخی از ساعات بیهوده و سنگین خود» وصف میکند. «اگر این بخت خوش را داشته باشد برای هر یک از شما چنین باشد، و از خواندنش نیمی از لذتی را ببرد که من از نوشتنش بردم، تو همان قدر کم به فکر حرام شدن پولت خواهی بود که من به فکر حرام شدن زحمتی که کشیدم». فلسفه‌ای که در آن کتاب هست همان قدر همدلانه و دوررس است که فلسفه‌ای دیگر از زمان دکارت. به اندازه‌ی کار دکارت عمیقاً اصیل، یا همان قدر درخشان، نبود؛ اما با خلع خرد به نفع تجربه، به نظر فیلسوفان بعدی به حقیقت نزدیک‌تر مینمود. بدون دکارت فلسفه‌ی جدیدی نمیتوانست وجود داشته باشد اما لاک بود که خط اصلی تکامل آن را پدری کرد ــ تجربه‌گرایان انگلیسی، که پس از آن کانت را برانگیختند تا بزرگترین سامانه‌ی فلسفی همه‌ی آنان را پدید آوَرَد، که به نوبه‌ی خود پدیدآرنده‌ی جنون عظیم‌گرایانه‌ی هگل، و در پی آن بی‌باوری همه کس مگر مارکس‌گرایان و قماربازان خوشبین به همه‌ی سامانه‌ها شد.

به نظر لاک ما چیزی به نام ایده‌های شهودی درباره‌ی درست و نادرست،

خدا و غیره نداریم. به رغم این، لاک عمیقاً به خدا اعتقاد داشت. دکارت شاید گهگاهی تردیدهای پنهان خویش را داشت؛ اسپینوزا با گنجاندن همه چیز در خدا از قضیه طفره رفت؛ و لایبنیتس احتمالاً به خدا معتقد نبود، هرچند وانمود میکرد که هست. اما لاک به رغم این واقعیت که به راستی برای خدا جایی در فلسفه‌ی او نیست، در اعتقاد خویش بی‌تزلزل بود «چیزی در ذهن نیست مگر آنچه پیشتر در حس بوده باشد». ما با «لوح سفید» آغاز میکنیم. معرفت انسانی از تجربه‌ی بیرونی و بازاندیشی (واژه‌ی لاک برای درون‌نگری) اخذ میشود، که ما را قادر میسازد آنچه را در ذهنهامان جریان دارد کشف کنیم. ما خرد را برای نتیجه‌گیری از این تجربه‌ها به کار میبریم. به این طریق به تعمیم‌ها، قانونها، و حقایق ریاضی میرسیم.

لاک نیز چون دکارت باور داشت معرفت تجربی که از حواس به دست میاوریم فقط میتواند احتمالی (ظنی) باشد. اما برخلاف دکارت، لاک اجازه نمیداد این امر تمام این گونه‌ی معرفتی را سست‌پایه کند. به جای بازپس رفتن به خرد از شعور معمولی بهره میگرفت. معرفت تجربی و معرفتی که از آن به دست میاوریم فقط ظنی است، اما با کاربرد شعور و استنتاج میتوانیم ارزیابی کنیم **چه‌قدر** ظنی است. (این جداسازی بین خرد و شعور معمولی، که نخستین بار نزد لاک و دکارت دیده شد، یک وجه ماندگار روابط فلسفی انگلیسی ـ فرانسوی شد. امروز به جایی رسیده که فرانسویان با دلایل بسیار برآنند که فلسفه‌ی انگلیسی اصلاً ربطی به فلسفه ندارد و شعور معمولی انگلیسی در مقابل فلسفه‌ی فرانسه نیز به نتیجه‌ای همانند رسیده است.)

لاک در کتاب دوم *رساله درباره‌ی فهم انسانی* توضیح میدهد دو سنخ متمایز ایده‌ها هستند که معرفت تجربی ما از جهان را میسازند. ایده‌های ساده، مانند رنگ، گرما و سرما، و مزه تقسیم‌ناپذیرند. از سوی دیگر ایده‌های مرکب، از ترکیب اینها ساخته شده‌اند. چنین ترکیبهایی ممکن است به چیزهایی منتج شوند که موجودیت مطابقی در جهان واقع نداشته باشند ــ از قبیل اشباح یا بشقاب پرنده‌ها.

لاک همچنین بین کیفیتهای اولیه و ثانویه‌ی چیزها تمایز میگذارد. (اینجا او قویاً متکی به اندیشه‌های گالیله و گاساندی‌گرایان بود. کیفیتهای اولیه آنهایی هستند که همه‌ی چیزها، هرچه میخواهند باشند، دارند. اینها شامل کیفیتهایی چون بُعد، جسمیت و تحرک هستند. ایده‌هایی که با دریافت حسی این کیفیتها در ما ایجاد میشوند همانندی نزدیکی با خود آن کیفیتها دارند. در کیفیتهای ثانوی، از قبیل مزه، رنگ، و بو، چنین نیست. مزه و بوی یک تخم‌مرغ فاسد صرفاً توانایی‌های در این شیء شیئیت‌پذیر هستند که ایده‌هایی ایجاد میکنند که همانند علتشان نیست.

اندیشه‌ی لاک درباره‌ی این مسایل بازتاب انقلابی است که در علم آن دوره در حال رخ دادن بود. اتفاقی نیست که لاک معاصر اندیشمندان بزرگ علمی آن زمان از گالیله تا نیوتون بود. و آن انقلاب علمی ریشه‌ای استوار در فیزیک داشت ــ خاصه‌های «واقعی» چیزها، آنهایی که میتوان اندازه‌شان گرفت ــ و نه کیفیتهای گذرا و کمتر کمیت‌پذیری چون رنگ و بو. این کیفیتهای «واقعی» اندازه‌پذیر در فلسفه‌ی لاک چون کیفیتهای اولیه‌ی بُعد،

جسمیت و تحرک ظاهر میشوند (که در فیزیک به صورت حجم، وزن و سرعت اندازه‌گیری میشوند).

در کتاب پنجم لاک بین انواع گوناگون معرفتی که از ایده‌های خود به دست میاوریم تمایز میگذارد. او خود معرفت را «دریافت پیوند و سازگاری یا ناسازگاری... هر یک از ایده‌های ما» تعریف میکند. ما رابطه‌های بین ایده‌های خود را به وسیله‌ی خرد درک میکنیم. این درک ممکن است مستقیم باشد، که در این صورت منجر به «معرفت شهودی» میشود. مثلاً، مستقیماً درک میکنیم که رنگ قرمز رنگ سبز نیست، یا مثلث مربع نیست.

درک ما همچنین میتواند ایده‌ها را به شیوه‌ای نامستقیم پیوند دهد، و این به «معرفت اثباتی» میانجامد. این به‌ویژه در مورد معرفت ریاضی صادق است. مثلاً، ما به طور مستقیم درک نمیکنیم که مجموع سه زاویه‌ی مثلث ۱۸۰ درجه است. این دو ایده را به وسیله‌ی استدلال ریاضی پیوند میدهیم.

سومین نوع معرفت بیواسطه‌تر است. این «معرفت حسی» است که از چیزهای بیرون خود داریم که مستقیماً با ایده‌های ما از آنها مطابق است. هنگامی که دوستی را به طور روزانه میبینیم معرفت مستقیم حسی از این شخص داریم. این خیلی متفاوت است با تصویر ذهنی مشابهی که از او هنگامی داریم که او را وقتی حضور ندارد به یاد میاوریم. این خاطره ممکن است غلط یا دستخوش تردید باشد، حال آن که تجربه‌ی مستقیم چنین نیست. معرفت حسی ممکن است کمتر از شهودی یا اثباتی مطمئن باشد، اما دستخوش تردید جدی نیست. ما در اثر ثبات و تکرارپذیری این گونه تجربه‌ها

میتوانیم با خیال راحت فرض کنیم این گونه چیزهای بیرونی دقیقاً با ایده‌ای که از آنها داریم تطابق دارند. این فرض مهمی است که به نظر میرسد در خط «شعور معمولی» باشد. اما در وارسی دقیقتر آن، در مورد انبوهی از مسایل فلسفی بر لایه‌یی یخ نازک لغزان است. (چگونه میتوانیم بدانیم یک سنگ به راستی با دریافت ما از آن مطابق است، درحالی که این دریافت از اعضایی حاصل میشود که هیچ ربطی با سنگ ندارند؟ به چه مفهومی سنگ شباهتی به واکنشهای قرنیه‌ی من، احساسهای اعصاب انگشتان من دارد؟) اینها دشواریهایی بودند که پیش رو قرار دارند، دشواریهایی که هر دید نوی از جهان را به زحمت میاندازند. خود این دید بود که اهمیت داشت. این گونه تجربه‌گرایی چنان ضربه‌ای به اندیشه‌های قدیمی مدرسیان وارد کرد که هرگز از آن بهبود نیافتند.

لاک این فکر ارسطویی را رد کرد که واژه‌هایی که ما با آنها چیزها را طبقه‌بندی میکنیم مطابق «ذات واقعی» چیزها هستند. طبق این نظر، واژه‌ی سیب مطابق «صورت جوهری» متجسم در همه‌ی سیبها است. نزد لاک، ذاتها جای خود را به ایده‌ها دادند. این نماینده‌ی جابجایی عمیقی در شیوه‌ی نگاه ما به جهان بود. ایده به جای آن که، مانند ذات، چیزی درون شیء باشد، یک ساخته‌ی ناب ذهنی بود. ما بعد از دریافت حسی سیبهایی چند، به واژه‌ی سیب، به عنوان یک طبقه‌بندی مفید میرسیدیم. این گونه ایده‌ها «به وجود واقعی چیزها تعلق ندارند؛ بلکه ابداعها و آفریده‌های فهم هستند، که ذهن آنها را برای کاربرد خویش ساخته است». تجربه پایه‌ی معرفت ماست، و ذهن به

شیوه‌ای علمی آن را پردازش میکند. معرفتی که به این طریق به دست میاید مفید و عملی است ــ و نه چیزی مطابق ذاتهای نادیده‌ی انتزاعی یا «صورتهای جوهری».

در ۱۶۸۸ انگلیسیها به این نتیجه رسیدند که دیگر از جیمز دوم سیر شده‌اند، و انقلاب معروف به «انقلاب باشکوه» رخ داد. از ویلیام پرتستان هلندی، شاهزاده‌ی اورانژ، خواستند شاه شود، اما فقط با شرطهایی اکید، که قدرت موثر را در دست مجلس باقی میگذاشت. ویلیام با کشتی از هلند آمد، و چند ماه بعد همسرش مری نیز در پی او آمد. لاک مری، شاهدخت ارانژ را همراهی میکرد، و در آستانه‌ی انقلاب شکوهمند به انگلستان بازگشت.

اکنون لاک در انتشار *رساله درباره‌ی فهم انسانی* آزاد بود و در ۱۶۸۹ (به رغم تاریخ ۱۶۹۰ که روی جلد کتاب به چشم میخورد) چنین کرد. درست برخلاف آرزوی لاک که «بخشی از مزخرفاتی را که بر سر راه معرفت هست» کنار بزند، اثرش به زودی هجمه‌ی معمول انتقادها را، به شکلی قابل توجه از لایبنیتس، جلب کرد. لاک به امید پیشدستی بر مزخرفات بیشتر، به سرعت شروع به تغییرات سنگین در نسخه خود از کتاب کرد و پیش از آن که چاپهای بعدی کتاب منتشر شوند هر یک از انتقادها را همینکه پیدا میشد دفع میکرد. (این فلسفه‌ی زنده را میتوان اکنون در نسخه‌ای از چاپ اول که در موزه‌ی بریتانیا هست مشاهده کرد که اصلاحات مفصلی به خط خود لاک دارد.)

همچنین ۱۶۹۸ شاهد انتشار اثر بزرگ دیگر لاک، *دو رساله در حکومت*

بود. او ابتدا این را در ۱۶۸۱ نوشته بود، اما زمانه برای انتشار چنین اثر سیاسی لیبرالی بیش از حد خطرناک بود. او بخشهایی از دستنویس آن را طی اقامت اجباری خود در هلند بازنویسی کرد، و هنگامی که به انگلستان برگشت با در نظر گرفتن تأیید خود از انقلاب شکوهمند، تغییرات بیشتری در آن داد. این امر باعث شد بسیاری از منتقدان متهمش کنند این رساله را صرفاً برای توجیه انقلاب شکوهمند نوشته است. چنین نبود. او در این اثر انقلاب را توجیه میکند، اما آن را نه برای توجیه انقلاب شکوهمند ــ بلکه بیشتر برای کوبیدن راه آن ــ نوشته بود.

دیگران لاک را متهم کردند این اثر را به امید گرفتن منصبی از پادشاه جدید نوشته است. هیچ چیز بیش از این از حقیقت دور نیست. لاک در واقع شغلی از سوی ویلیام را رد کرد. هنگامی که سمت سفیر دربار فردریک سوم براندنبورگ به او پیشنهاد شد، مؤدبانه رد کرد. سفیر باید اهل معاشرت باشد، و لاک اعلام کرد با عادت آلمانها به «نوشیدن پر و پیمان» جور نیست. ویلیام بهتر بود سفیری بفرستد که مایل به «نوشیدن سهم خود» باشد و نه «کم حوصله‌ترین مرد انگلستان» را.

نخستین رساله از *دو رساله درحکومت* لاک رد افکار رابرت فیلمر، نظریه‌پرداز سیاسی بسیار مشهور آن دوره بود که شهرتش مدتها پیش از مخاطبانش مُرد. (روش رازدارانه‌ی لاک تضمین میکرد که از این گونه نوسانها در امان باشد.) فیلمر یک نوهابزی بود که به حق الاهی پادشاهان باور داشت. لاک مدتها پیش از این افکار هابزی خود را (همراه با **تقریباً** همه‌ی

مدارک دستنوشت آنها) کنار گذاشته بود، و این تلاش او برای ارائه‌ی یک بدیلِ قادر به مقاومت بود.

لاک در دومین رساله میکوشد ریشه‌های حکومت را کشف کند. استدلال میکند در حالت طبیعی آغازین مردم آزاد و برابر بودند. اما این گونه آزادی و برابری عمدتاً نظری بود. مردم نمیتوانستند بدون تجاوز به حقوق یکدیگر با هم باشند.

لاک باور داشت قانون طبیعت به هر یک از ما حقوق طبیعی اعطا میکند. ما حق زندگی و حق آزادی داریم مادام که این به آزادی و حقوق طبیعی دیگران تعرض نکند. اما بدون عنصر اجبار ما نمیتوانیم از این حقوق طبیعی برخوردار باشیم. برای این کار باید در یک قرارداد اجتماعی به یکدیگر بپیوندیم. این حقوق طبیعی ما را با مستقر ساختن حکومتی که قوانینی برای حمایت از آن حقوق تحمیل میکند تضمین میکند. چارچوبی امن برقرار میشود. در این شرایط آزادی نظری ما ممکن است محدود شده باشد اما آزادی بالفعل ما تقویت شده است. رضایت مردم تنها پایه‌یِ اقتدار این حکومت است. لاک این را کاملاً روشن میکند: «با هر آن کس که در موضع اقتدار از قدرتی که قانون به او داده تجاوز کند، و از نیرویی که تحت فرمان خود دارد برای تحمیل آن بر تبعه‌ای استفاده کند که قانون اجازه نداده... میتوان همان گونه مخالفت ورزید که با هر کس دیگری که به زور به حق دگری تجاوز میکند.» اگر حکومت، یا فرمانروا، حقوق شهروندان منفرد را نقض کند مردم حق دارند شورش کنند و از این فرمانروا یا حکومت خلاص شوند. «تصرف و

نابود کردن اموال مردم، یا تبدیل آنان به برده [ فرمانروا را] در حالت جنگ با مردم قرار میدهد و از آن زمان از هر گونه اطاعت معاف هستند و آنان را زیر آن پناه مشترک قرار میدهد که خداوند برای همه‌ی مردم علیه زور و خشونت فراهم کرده است». به عبارت دیگر، انقلاب.

لاک باور داشت حکومت باید فقط به منظوری عمل کند که در اصل برای آن شکل گرفته ـ یعنی حفاظت از زندگی، آزادی، و مالکیت. هنگامی که هر تعدادی از انسانها رضایت دادند یک جماعت یا حکومت تشکیل دهند، به این ترتیب فوراً جزو و تشکیل دهنده‌ی یک هیأت سیاسی میشوند، که در آن اکثریت حق دارد عمل کند و بقیه را به دنبال خود ببرد». این بنیانی را گذاشت که لیبرالیسم جدید بر پایه‌ی آن بنا شد. اینها اندیشه‌هایی بودند که یک قرن بعد الهامبخش اعلامیه‌ی استقلال آمریکا و انقلاب فرانسه شدند. این گونه احساسات ممکن است در عصر جدید دمکراسیهای پرجمعیت فناورانه ساده‌اندیشانه به نظر رسند، اما تا حد زیادی باورها و اصول شهروندانی هستند که در آنها زندگی میکنند.

با این که رفیقه‌ی لاک دیگر ازدواج کرده و بانو ماشام شده بود، هنوز با او در تماس بود. آشکارا رابطه‌ای عمیق بین فیلسوف و یار فکری هم فهم او وجود داشت. اما ماشام فقط تا حدی تجربه‌گرایی لاک را قبول داشت، و عنصری از افلاتونگرایی پدرش را حفظ میکرد ـ ترکیبی که هر ذهنی مگر وفق‌گراترین اندیشه‌ها را به زحمت میانداخت.

ظاهراً بانو ماشام، لاک و نیازهای عاطفی او را بیش از هر کس دیگر درک

میکرد، و لاک آشکارا در همراهی او شکوفا میشد. او میهمان منظم خانه‌ی روستایی سر فرانسیس و بانو ماشام در اوتس شد که در بیست مایلی شمال شرقی لندن در اسکس جای داشت. هوای روستایی مناسب حال او بود و یکی دو سال بعد ماشام‌ها از او دعوت کردند در اوتس منزل کند.

این داستانی با پایان خوش است. لاک با خوشوقتی دعوت ماشام‌ها را پذیرفت، نقل‌مکان کرد و به نظر میرسید همه‌شان راضی هستند. سر فرانسیس از اوتس عضو مجلس بود. او نمونه یک آقای محترم انگلیسی بود: جاذب، شق و رق، و به خواست خود بی‌فرهنگ. فقط از این خوشحال بود که همسر روشنفکرش کسی برای صحبت کردن دارد و او را آزاد میگذارد که برای کارهای مجلس به لندن برود. به نظر میرسید او تجسم همه‌ی خصوصیات خوب تساهل، آن گونه که در فلسفه‌ی لاک پیشنهاد میشود، در رابطه با مولف آن است. آنان حرفی با هم نداشتند، و درواقع ظاهراً خیلی کم با هم حرف میزدند و هر یک زندگی جداگانه‌ی خود را داشتند. به دشواری میتوان گفت این از احترام متقابل بود یا بی‌تفاوتی. این در ذات خود یک ménage à trois (خانواده سه نفره‌ی) انگلیسی بود، بدون اثری از رسوایی.

اوتس از زمان تیودورها یک ییلاق معمولی بود. عمارتی که در آن بودند از آجر محلی قرمز با دیوارهای کنگره‌ای گوتیک ساخته شده و پیرامونش را خندقی گرفته بود. های‌لِوِر دهکده‌ای بود در عمق روستاهای اسکس بین هارلو و چیپینگ اُنگار. خانه باغ گل سرخ زیبایی با دری کناری و چمنی جنب یک حوضچه داشت که لاک دوست داشت تابستانها آنجا بنشیند و کتاب

بخواند. (به دلیلی توضیح‌ناپذیر، کل این مکان در ۱۸۰۲ کوبیده شد و محل آن مخروبه ماند چمنها تبدیل به علف آبی شدند، حوضچه پر از علفهای هرز شد، و قسمت عمده‌ی خندق پر شد. محل خانه اکنون یک چمنزار پر علف در نواحی روستایی است در کنار دریاچه‌ی کوچکی که اقامتگاه دسته‌ی نسبتاً بزرگی از مرغابیها و غازها است. اخیراً که در یک صبح سرد و مه‌آلود فوریه در این چمنزار قدم میزدم به قطعه‌ای کوچک از پاره‌آجرها برخوردم که از میان علف بیرون زده بود و تکه‌های زیادی از آجر قرمز کهنه در آن بود (اینها همه لابد از اوتس به جا مانده بود).

لاک به دو اتاق در طبقه‌ی اول در آن سوی سرسرای قاب‌بندی شده نقل مکان کرد و با خود چند تکه از اثاث و لوازم اساسی معدودی را که برای هر فیلسوفی لازم است (پنج هزار کتاب، به گفته‌ی زندگینامه‌نویسش) همراه آورد. هفته‌ای یک پاوند استرلینگ برای مخارج روزانه‌ی خود و خدمتکارش، و یک شلینگ در هفته برای نگهداری اسبش میپرداخت.

اما لاک کنار نکشیده بود. ابداً چنین نبود. او اکنون نشان افتخار فکری ویگ‌ها، حزب مسلط مجلس، بود و پیوسته درباره‌ی مسایل سیاسی با او مشورت میشد. به نظر میرسد بارها به لندن سفر کرده باشد اما همیشه هنگامی که حملات آسمی او شدت میگرفت به روستا برمیگشت. حتا در هیأت تجارت و کشت نیز سمت مهمی گرفت.

در میانه‌ی زمستان ۱۶۹۸ لاک برای جلسه‌ای فوری با شاه به کاخ کنزینگتون دعوت شد. درحالی که سینه‌اش را در چند لایه پوشانده بود با

بی‌میلی سوار کالسکه شد و راه طولانی بزرگراه پوشیده از یخ را که از مناطق روستایی سرد و برفپوش میگذشت پیش گرفت. لاک به دلیلی همیشه منظور سفرش به نزد شاه را پنهان نگه داشت و آن را حتا با بانو ماشام در میان نگذاشت. بیشتر منابع بر این عقیده‌اند که احتمالاً شغل سفیر فرانسه، سمتی که در آن روزها هیچ جنبه‌ی تشریفاتی نداشت، به او پیشنهاد ـ و مؤدبانه رد ـ شد.

لاک در میان وظایف عمومی‌اش، با روشنفکران روزگارش مراوده داشت. این طایفه، که اکنون در انگلستان منقرض شده است، در لندن قرن هفدهم شکوفا بود ـ بدون این که بحثی از وجود دو فرهنگ در میان باشد. لاک لابد مهمترین چهره‌های ادبی و علمی زمان خود، و البته امیدواریم نه همکلاسی قدیمی ناجورش درایدن، را که اکنون به امر خفت‌بار ترجمه‌ی *ویرژیل*، سرنوشتی کاملاً شایسته‌ی خویش، تنزل یافته بود، ملاقات کرده باشد. لاک به‌ویژه با نیوتون روابط دوستانه‌ای پیدا کرد که اغلب برای دیدار او به اوتس می‌آمد. آنهایی که میپرسند این دو بزرگترین ذهن زمانه‌ی خویش هنگامی که در باغ نشسته بودند و عملکرد جاذبه در میوه‌زار را تماشا میکردند چه میگفتند ناامید خواهند شد. نیوتون کوشید جاذبه را برای لاک توضیح دهد، اما فیلسوف باید وانمود میکرد که میفهمد ـ تنها نمونه‌ای از خدعه‌ی روشنفکرانه از سوی لاک که تاکنون به آن برخورده‌ام. به جای این کار، لورل و هاردی معرفت زمان (که حالا ببینید ما را چه جور گرفتار کرده‌اند) وقت خود را صرف بحث درباره‌ی رساله‌های قدیس پولس میکردند. اینها از بهترین دوست‌داشته‌های نیوتون

بودند که بسیاری از توان خود را صرف نوشتن تفسیرهایی بر کتاب مقدس میکرد. او تا دم مرگ بر این عقیده ماند که این کار واقعی عمری اوست، و مدتها بعد از آن که جاذبه فراموش شده باشد او را به خاطر آن به یاد خواهند آورد.

در ۱۶۹۹ سرانجام لاک ناچار شد از سمت خود در هیأت تجارت و کشت استعفا دهد. اکنون شصت و هفت ساله بود، و آسم او به تدریج وخامت میيافت. از آن پس چهار سال دیگر در اوتس زندگی کرد و سختکوشانه در موضوعهای متنوعی چون تساهل دینی، اندازه‌ی گروات (کوچکترین سکه‌ی آن منطقه) و تأثیر نرخ بهره‌روی امثال قدیس فرانسیس چیز مینوشت در ۲۸ اکتبر ۱۷۰۴ درگذشت، در حالی که شب پیش تن ضعیف و سینه‌ای که خس‌خس میکرد را بازوان خانم ماشام نگه داشته بود.

لاک در کلیسای های‌لور به خاک سپرده شد، که آنجا هنوز میتوانید گور آجر قرمز او را پشت نرده‌های دیواره‌ی سنگ خارایی جنوبی ببینید. پس از مرگ او بانو ماشام شوهرش را در اوتس ترک کرد و برای زندگی به بَت رفت و باعث حرف و سخنهایی درباره‌ی این شد که وابستگیش به لاک شاید قدری بیش از افلاتونی بوده است. به هر صورت، هر سه‌ی آنها اکنون در کلیسای های‌لور مدفون هستند، و بانو ماشام بنا به وظیفه کنار شوهرش در صحن جای دارد.

# سخن پایانی

زندگی لاک عصر بین گالیله تا نیوتون را در بر میگرفت. اتفاقی نیست که طی دوران زندگی او مرکزیت زمین پذیرفته شد، حسابان (دیفرانسیل و انتگرال) و جاذبه‌ی عمومی کشف شد، بر گردش خون اشراف حاصل شد، و شیمی آغاز به رها کردن خود از کیمیا و تثبیت خود در مقام علمی راستین کرد. این گونه دستاوردها به معنای دقیق کلمه از دیدگاه ارسطو و مدرسیگری نااندیشیدنی بودند. (مثلاً مدرسیگری سفت و سخت به این مفهوم یونانی کهنه چسبیده بود که هر چیز ترکیبی از آب و خاک و باد و آتش است! فقط پس از آن که شیمیدان ایرلندی رابرت بویل نظریه‌ی چهار عنصر را در *شیمیدان شک‌گرای* خویش رد کرد شیمی توانست متکی بر بررسی عناصر واقعی و شیوه‌ی ترکیب آنها شود.)

جهان جدید زاده شده کاملاً از آن که وسطاییان در آن میزیستند متفاوت بود. این جهان نو نیاز به شیوه‌ی نویی از اندیشیدن داشت و ایـن امـر را در

فلسفه لاک فراهم آورد. *رسالهِ‌ی درباره‌ی فهم انسانی* او تا یکصد سال بعد پرنفوذترین اثر فلسفی در سراسر اروپا بود.

این نیز اتفاقی نیست که لاک شاهد آخرین جنگ داخلی در انگلستان و نخستین انقلاب موفق در اروپای جدید بود. اندیشه‌ی سیاسی او بنیانهای دمکراسی لیبرال را گذارد. اما این دو عنصر در اندیشه‌ی لاک ـ عنصر سیاسی و عنصر فلسفی ناب ـ نه فقط در فهم لاک پیوند داشتند بلکه دگرگونیهای تاریخی عمیقی نیز که رخ میداد آنها را پیوند میبخشیدند. لوتر مردم را از اقتدار کلیسا آزاد کرده بود و به آنان اجازه‌ی داوری خصوصی و وجدان شخصی داده بود. به همین ترتیب، لاک با توسل مستقیم به تجربه آنان را از «عبودیت خطا و پیشداوری» در ارسطوگرایی خلاصی داد. آنچه در اروپا رخ میداد چیزی کمتر از ظهور فرد نبود. این موجود عجیب تکاملی نو ـ فردیت گسترش یافته ـ درصدد بیان خویش بود. فلسفه‌ی لاک راه را نشانش داد. از یک سو آزادی اندیشه، از سوی دیگر آزادی عمل، این دو دست به دست در زندگی پیش میرفتند: همان‌گونه که در آثار لاک. این هدیه‌ی او به جهان بود و بی‌توجه به این که نسلهای بعدی منتقدان ممکن است نقطه‌های ضعفی در فلسفه‌ی او یافته باشند یا آن را از رواج افتاده دانسته باشند، این هدیه برای همیشه انکارناپذیر خواهد ماند.

# از نوشته‌های لاک

آن که خویش را از حد صندوق صدقات فراتر برده باشد، و قناعت نکرده به ارتزاق تنبلانه از خرده‌ریزهای عقاید گدایی شده، اندیشه‌های خود را به کار می‌اندازد، تا حقیقت را بیابد و از آن پیروی کند (به هر چه برخورد کند) رضایت شکارچیان را از دست نخواهد داد؛ هر لحظه از جستجویش زحماتش را با دلخوشی‌ای پاداش خواهد داد؛ و بی‌دلیل نخواهد بود که فکر کند وقتش را تلف نکرده است، حتا هنگامی که نتواند به هیچ دستاورد عظیمی ببالد.

*رساله درباره‌ی فهم انسانی*

خطاب به خواننده

[اصولی فطری] وجود ندارند که همه‌ی بشریت در آن اجماع عام داشته باشند. من از آن اصل اندیشه‌ورزانه، که در میان اصول بزرگ استدلال نمونه است آغاز میکنیم، **هر آنچه هست هست و ممکن نیست چیزی باشد و نباشد**

که فکر میکنم از میان همه‌ی اصول دیگر بیشتر سزاوار عنوان فطری بودن است. اینها تاکنون حد شهرت اصولِ عموماً پذیرفته را یافته‌اند که بدون تردید عجیب خواهد نمود اگر کسی به نظر وی آن را زیر سؤال برد. اما من اجازه میخواهم بگویم این گزاره‌ها آن قدر از برخورداری از اجماع عام دورند که بخش بزرگی از بشریت هست که برایش این اصول اصلاً دانسته نیستند.

زیرا، نخست، بدیهی است که همه‌ی **کودکان** و **کودنان** کمترین درک یا اندیشه‌ای از آن اصول ندارند.

*رساله درباره‌ی فهم انسانی*

کتاب اول، فصل ۲

پس بگذارید فرض کنیم ذهن، چنان که میگوییم، لوحی سفید عاری از هر نوشته‌ای است، بدون هرگونه **ایده‌ای**. چگونه مجهز میشود؟ آن اندوخته‌ی کلانی که تخیل پرکار و بی‌مرز انسان با گوناگونی تقریباً بی‌پایانی بر آن نقش کرده از کجا میآید؟ آن همه مواد خردورزی و دانش را از کجا می‌آورد؟ من در یک کلمه بدین پاسخ میدهم، از **تجربه**، که تمام دانش ما بر آن پایه دارد، و سرانجام از آن خود را به در میکشد.

*رساله درباره‌ی فهم انسانی*

کتاب ۲ فصل ۱

مشاهده‌های ما، که یا **درباره‌ی اعیان محسوس بیرونی، یا درباره‌ی عملیات درونی ذهنهامان که خودمان آنها را دریافته و درباره‌شان اندیشیده‌ایم**، به کار گرفته شده‌اند **هستند که برای فهم ما همه‌ی مواد اندیشیدن را فراهم میاورند.** اینها دو چشمه‌ی معرفت‌اند، که همه‌ی **ایده‌هایی** که داریم یا میتوانیم به طور طبیعی داشته باشیم، از آن میجوشد.

*رساله درباره‌ی فهم انسانی*

کتاب ۲ فصل ۱

توانایی ایجاد هر **ایده‌ای** در ذهن ما را، من **کیفیت** موجودی مینامم که این توانایی را دارد. پس یک گلوله‌ی برفی که توانایی ایجاد **ایده‌های سفید، سرد، و گرد** را در ما دارد، توانایی ایجاد این ایده‌ها در ما را، آن گونه که در گلوله‌ی برف هستند، **کیفیتها** مینامم. و چون اینها احساسها، یا دریافتهایی، در فهم ما هستند، آنها را **ایده‌ها** مینامم.

*رساله درباره‌ی فهم انسانی*

کتاب ۲ فصل ۱

این گونه کیفیتها [کیفیتهای ثانوی]، که در حقیقت چیزی در خود اعیان نیستند بلکه توانایی ایجاد احساسهای گوناگون به صورت رنگ، آوا، مزه و غیره در ما به وسیله‌ی **کیفیتهای اولیه‌شان** یعنی به وسیله‌ی حجم، شکل، بافت و حرکت اجزای نامحسوسشان هستند. این [دسته‌ی دوم: رنگ،

آوا، مزه...] را **کیفیتهای ثانوی** مینامم... زیرا توانایی آتش در ایجاد رنگی نو، یا ایجاد سفتی در موم یا گِل به وسیله‌ی کیفیتهای اولیه‌اش، همان قدر یک کیفیت آتش است که توانایی‌یی که به وسیله‌ی همان کیفیتهای اولیه یعنی حجم، بافت و حرکت اجزای نامحسوس‌اش دارد برای آن که در من **ایده** یا احساس تازه‌ای از گرما یا سوختن ایجاد کند، که پیش از آن حس نمیکردم.

ایده‌های کیفیتهای اولیه‌ی اجسام، **مشابه** خود آنها هستند، و الگوهای آنها به راستی در خود اجسام موجود است؛ اما **ایده‌هایی** که **کیفیتهای ثانوی** در ما ایجاد میکنند **مشابهی** در خود آنها اصلاً ندارند. چیزی مانند **ایده‌های** ما وجود ندارد که در خود اجسام موجود باشد.

*رساله درباره‌ی فهم انسانی*

کتاب ۲ فصل ۸

چون مشاهده میشود ایده‌های ساده در ترکیبهای گوناگونی که با هم جمع آمده‌اند وجود دارند؛ ذهن نیز این توان را دارد که چندی از آنها را به صورت جمع آمده با هم در نظر گیرد. و نه فقط به گونه‌ای که در اعیان بیرونی جمع آمده‌اند، بلکه به گونه‌ای که خود آنها را به هم پیوسته است. **ایده‌هایی** که به این ترتیب از جمع آوردن ایده‌های ساده برساخته شده‌اند، [ایده‌های] **مرکب** مینامیم از این گونه‌اند **زیبایی**، **حق‌شناسی**، **انسان**، **سپاه**، **کائنات**، که گرچه مرکب از **ایده‌های** ساده‌ی گوناگون یا **ایده‌های مرکب** برساخته از ایده‌های

ساده هستند، هنگامی که ذهن بخواهد، هر کدام به تنهایی یک چیز کامل واحد تلقی و با یک نام دلالت میشوند.

*رساله درباره‌ی فهم انسانی*

کتاب ۲ فصل ۱۲

از مکان جهان **ایده‌ای** نمی‌توانیم داشته باشیم، هرچند میتوانیم از همه‌ی اجزای آن ایده داشته باشیم؛ زیرا فراسوی آن، **ایده‌ای** از موجوداتی ثابت، متمایز، خاص، نداریم که در ارجاع به آنها بتوانیم تصور کنیم دارای رابطه‌ی فاصله‌ای هستند، بلکه فراسوی آن چیزی نیست جز فضا یا گستره‌ای یکنواخت که ذهن در آن هیچ گونه‌گونی، هیچ نشانه‌ای، نمی‌یابد.

*رساله درباره‌ی فهم انسانی*

کتاب ۲ فصل ۱۳

برخی از **ایده‌های** ما تطابق و پیوندی طبیعی با یکدیگر دارند؛ وظیفه و توانایی خرد ما در ردیابی اینها و نگهداری از آنها در آن وحدت و تطابقی است که پایه در وجود خاص آنها دارد. افزون بر این، پیوندی دیگر بین **ایده‌ها** هست که به کلی ناشی از اتفاق یا عادت است. **ایده‌هایی** که در خود ابداً قرابتی ندارند، در ذهن برخی کسان چنان همراه میشوند که به دشواری میتوان آنها را جدا کرد، همیشه همراه هم میمانند و آدمی در هر زمان یکی را درک نمی‌کند مگر بی‌درنگ همراه آن نیز ظاهر شود. فکر نمی‌کنم هیچکس

که خود و دیگران را به خوبی وارسی کرده باشد در این که این گونه همراهیهای ایده‌ها را عادت ایجاد کرده است تردید کند. و بیشتر همدلیها و بیزاریها را که در آدمی دیده میشود و چنان به قوت عمل میکنند و چنان آثار منظمی پدید می‌آورند که گویی طبیعی هستند. شاید بتوان به درستی به اینها نسبت داد؛ و طبیعی خوانده میشوید، هرچند در آغاز هیچ خاستگاه دیگری جز پیوندهای اتفاقی دو ایده ندارند.

*رساله درباره‌ی فهم انسانی*

کتاب ۲ فصل ۳۳

پس از نظر من **قدرت سیاسی** حق وضع قانونهایی با مجازات مرگ است، و از این رو همه‌ی مجازاتهای کمتر، حق تنظیم و حفظ مالکیت، و به کارگیری نیروی جمع در اعمال این گونه قانونها و در دفاع از جامعه‌ی مشترک‌المنافع از آسیبهای خارجی، و همه‌ی اینها فقط برای خیر و صلاح عموم، است.

*رساله درباره‌ی فهم انسانی*

کتاب دوم فصل ۱

برای فهم حق قدرت سیاسی، و استنتاج آن از خاستگاهش باید در نظر گیریم همه‌ی انسانها به طور طبیعی در چه حالتی هستند و آن، حالت **آزادی کامل** برای اعمالشان، و اختیار اموالشان و شخص خودشان به هر گونه که صلاح

میدانند، در محدوده‌ی قانون طبیعت، بدون اجازه خواستن، یا بستگی به خواستِ هیچ انسان دیگری، است.

و نیز حالت **برابری**، که در آن همه‌ی قدرت و حاکمیت دو جانبه است، و هیچکس بیشتر از دیگری ندارد...

*رساله درباره‌ی فهم انسانی*

کتاب دوم فصل ۲

**حالت طبیعی** دارای قانونی طبیعی است که بر آن حاکم است، و همه به تبعیت از آن ناچارند؛ و خرد، که آن قانون است، به همه‌ی بشریت که از آن نظر میخواهند، می‌آموزد که چون همه برابر و مستقل‌اند هیچیک نباید به زندگی، تندرستی، آزادی، یا مالکیت دیگری آسیب رساند.

*دو رساله در حکومت*

رساله‌ی دوم، فصل ۲

**حکومت مدنی** درمان درست ناراحتیهای حالت طبیعی است که باید به یقین، زیاد باشد، آنجا که آدمیان میتوانند قاضی خود باشند چراکه به سادگی میتوان تصور کرد آن کس که چندان نامنصف بوده که به برادرش لطمه‌ای وارد آورده، به ندرت چندان منصف است که خود را بابت آن سرزنش کند.

*دو رساله در حکومت*

رساله‌ی دوم فصل ۲

اغلب ایرادی جدی پیش کشیده می‌شود و آن این که اینگونه **انسانهایِ در حالت طبیعی کجا هستند** یا آیا هرگز بوده‌اند؟ فعلاً این جواب برای آن کافی است. که چون همه‌ی **شهریاران** و فرمانروایان کنونی حکومتهای **مستقل** در سراسر دنیا در حالت طبیعی هستند این عرصه از جهان هرگز بدون آن که افرادی در حالت طبیعی باشند نیست، و نخواهد بود.

*دو رساله در حکومت*

رساله‌ی دوم، فصل ۲

**آزادی طبیعی** انسان یعنی آزاد بودن از هر قدرت برتری روی زمین، و تختِ خواستها یا اقتدار قانونگذارانه‌ای از انسان نبودن، و فقط قانون طبیعت را همچون فرمان دانستن است. آزادی انسان در جامعه آن است که تحت نظر هیچ قدرتِ قانونگذاری نباشد جز آن که با اجماع، در جامعه‌ی مشترک‌المنافع مستقر شده، نه زیر سلطه‌ی هیچ خواستی، یا قید هیچ قانونی، مگر آنچه خواست قانونگذارانه طبق اعتمادی که به آن اعطا شده، اعمال شود.

*دو رساله در حکومت*

رساله‌ی دوم فصل ۴

## گاه‌شمار رخدادهای مهم فلسفی

| | |
|---|---|
| قرن ششم ق.م. | آغاز فلسفه‌ی غرب با آرای تالس ملطی. |
| پایان‌قرن‌ششم‌ق.م. | مرگ فیثاغورث. |
| ۳۹۹ ق. م. | سقراط در آتن محکوم به مرگ می‌شود. |
| ۳۸۷ ق. م. | افلاتون «آکادمی» را در آتن به عنوان نخستین دانشگاه تأسیس می‌کند. |
| ۳۳۵ ق. م. | ارسطو «لیسئوم» را در آتن تأسیس می‌کند و آموزشگاه رقیب «آکادمی» می‌شود. |
| ۳۲۴ | امپراتور کنستانتین پایتخت امپراتوری رم را به بیزانس منتقل می‌کند. |
| ۴۰۰ | آگوستین قدیس *اعترافات* خود را می‌نویسد: فلسفه جذب الاهیات مسیحی می‌شود. |

۴۱۰ تاراج رم توسط ویزگوت‌ها و آغاز «عصر ظلمت».

۵۲۹ تعطیل «آکادمی» آتن به دستور امپراتور یوستینیان به نشان پایان دوران تفکر یونانی.

اواسط‌قرن‌سیزدهم توماس آکویناس شرح خود را بر ارسطو می‌نویسد. عصر فلسفه‌ی مدرسی.

۱۴۵۳ سقوط بیزانس به دست ترک‌ها، پایان امپراتوری بیزانس.

۱۴۹۲ کریستف کلمب به آمریکا می‌رسد. عصر رنسانس در فلورانس و جلب توجه دوباره به تعالیم یونانی.

۱۵۴۳ کوپرنیک با انتشار *در باب گردش کرات سماوی* به طریق ریاضی ثابت می‌کند که زمین به دور خورشید می‌گردد.

۱۶۳۳ دستگاه کلیسا گالیله را وادار می‌کند نظریه‌ی مرکزیت خورشید در عالم را رسماً انکار کند.

۱۶۴۱ دکارت *تأملات* خود را منتشر می‌کند، فلسفه‌ی مدرن آغاز می‌شود.

۱۶۷۷ با مرگ اسپینوزا *اخلاقیات*اش اجازه‌ی انتشار می‌یابد.

۱۶۸۷ نیوتن *اصول* را منتشر می‌کند و در آن مفهوم جاذبه را مطرح می‌کند.

۱۶۸۹ لاک *رساله در باب فهم بشر* را منتشر می‌کند. آغاز تجربه‌باوری.

| | |
|---|---|
| ۱۷۱۰ | برکلی ***اصول دانش بشری*** را منتشر می‌کند و چشم‌اندازهای تازه‌یی در تجربه‌باوری می‌گشاید. |
| ۱۷۱۶ | مرگ لایبنیتس. |
| ۱۷۳۹-۴۰ | هیوم ***رساله‌ی طبع بشر*** را منتشر می‌کند و تجربه‌باوری را تا غایت منطقی آن پیش می‌برد. |
| ۱۷۸۱ | کانت، که به یاری هیوم از «خواب جزمی» خود بیدار شده، ***نقد خرد ناب*** را منتشر می‌کند. عصر باشکوه متافیزیک آلمانی آغاز می‌شود. |
| ۱۸۰۷ | هگل ***پدیدارشناسی روح*** را منتشر می‌کند، نقطه‌ی اوج متافیزیک آلمانی. |
| ۱۸۱۸ | شوپنهاور ***جهان به منزله‌ی اراده و بازنمود*** را منتشر و فلسفه‌ی هندی را در متافیزیک آلمانی مطرح می‌کند. |
| ۱۸۸۹ | نیچه، که «خدا مرده است» را جار زده، در تورین به جنون می‌رسد. |
| ۱۹۲۱ | ویتگنشتاین ***رساله‌ی منطقی ـ فلسفی*** را منتشر می‌کند و مدعی دست‌یابی به «راه‌حل نهایی» مسائل فلسفی می‌شود. |
| دهه‌ی ۱۹۲۰ | «حلقه‌ی وین» پوزیتیویسم منطقی را مطرح می‌کند. |

۱۹۲۷ هایدگر ***هستی و زمان*** را منتشر می‌کند که از ایجاد شکافی بین فلسفه‌ی تحلیلی و فلسفه‌ی قاره‌یی حکایت دارد.

۱۹۴۳ سارتر ***هستی و نیستی*** را منتشر می‌کند، تفکر هایدگر را گسترش داده و اگزیستانسیالیسم را به راه می‌اندازد.

۱۹۵۳ انتشار ***پژوهشهای فلسفی*** ویتگنشتاین پس از مرگ‌اش. اوج دوران تحلیل زبان.

# گاهشمار زندگی لاک

| | |
|---|---|
| ۱۶۳۲ | تولد لاک در سامرست انگلستان. |
| ۱۶۴۲ | آغاز جنگ داخلی؛ پدر خانه را برای پیوستن به نیروهای مجلس ترک میکند. |
| ۱۶۴۷-۱۶۵۲ | تحصیل در مدرسه‌ی وست‌مینیستر. |
| ۱۶۵۲ | ثبت‌نام در دانشسرای کریست چرچ، آکسفورد، که در آن بعدها مربی شد. |
| ۱۶۶۳ | قانون طبیعت را مینویسد اما منتشر نمی‌کند. |
| ۱۶۶۵ | عضو هیأت دیپلماتیک اعزامی به براندنبورگ. |
| ۱۶۶۷ | ورود به خدمت لرد اشلی (بعدها اِرل شافتسبری). |
| ۱۶۶۸ | گزینش در «انجمن سلطنتی» نخستین نهاد بزرگ علمی. |

| | |
|---|---|
| ۱۶۷۵ | سفر به فرانسه. |
| ۱۶۸۳ | فرار و زندگی در تبعید در هلند پس از به تخت نشستن جیمز دوم. |
| ۱۶۸۹ | بازگشت به انگلستان با به تخت نشستن ویلیام اُرانژ. انتشار *رساله درباره‌ی فهم انسانی*. |
| ۱۶۹۱ | بازنشستگی و زندگی با لرد و بانو ماشام در اسکس. |
| ۱۷۰۴ | مرگ و خاکسپاری در کلیسای های‌لِور. |

# متون پیشنهادی برای مطالعه

Vere Chappell, ed., ***The Cambridge Companion to Locke*** (Cambridge University Press, 1994).

گزیده رسالاتی که طیف گسترده‌ای از اندیشه‌های لاک را دربرمی‌گیرد.

John Locke, ***An Essay Concerning Human Understanding*** (Dutton, 1989).

اثری برجسته درباره‌ی معرفت‌شناسی، فتح بابی در تجربه‌گرایی در جهان فلسفی.

John Locke, ***A Letter Concerning Toleration*** (Prometheus Books, 1990).

عمده‌ترین متن اخلاقی قابل فهم لاک، با تفسیری راهگشا.

E. J. Lowe, ***Locke on Human Understanding*** (Routledge, 1997).

گزیده‌های تحلیلی اندیشه‌های معرفت‌شناسی لاک، همراه نقدی موشکافانه.

David L. Thomas, ed., ***Locke on Government*** (Routledge, 1995).

رسالاتی در باب ابعادِ اندیشه‌های سیاسی لاک.

# نمایه

مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

**آشنایی با فیلسوفان** مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آن‌ها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آن‌ها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیش‌تر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

**مجموعه کتاب‌های آشنایی با فیلسوفان**

- آکویناس
- ارسطو
- اسپینوزا
- افلاطون
- اگوستین قدیس
- دکارت
- سارتر
- سقراط
- کیرکگور
- ✓ لاک
- لایبنیتس
- ماکیاوللی
- نیچه
- ویتگنشتاین
- هگل
- هیوم

ISBN: 978-964-305-982-8



۱۵۰۰ تومان

